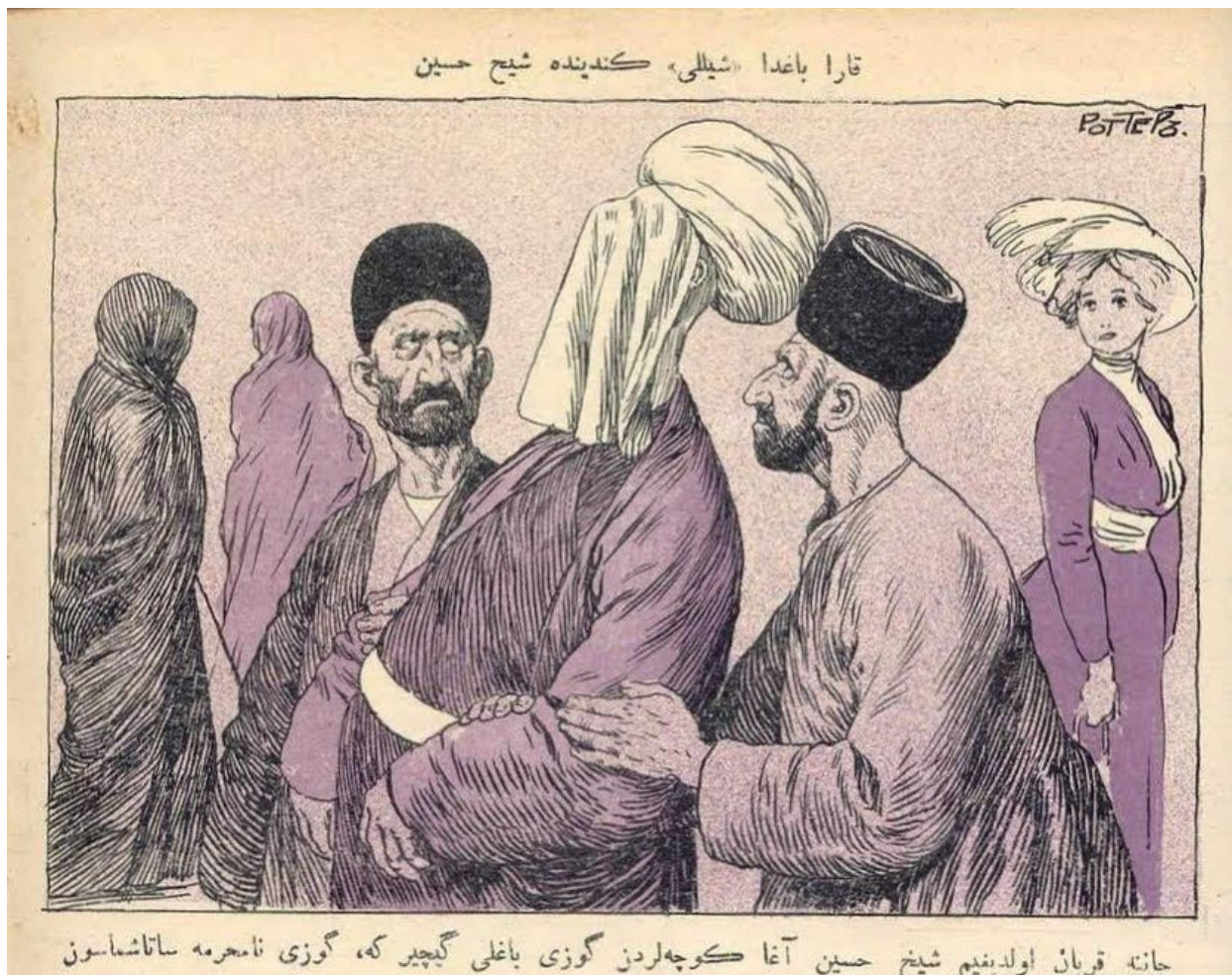


مقام سید ها در تاریخ ایران



نوشته: ویلم فلور

ترجمه و تلخیص: عباس جوادی

Seyyeds in Iranian History

By Willem Floor

Translated by Abbas Djavadi

Digitally published 2018. Updated: 11 Oct 2020

Free download and use exclusively for private use. All other rights reserved.

Contact: Djavadi.Abbas@gmail.com

دانلود برای استفاده شخصی آزاد است. تمام حقوق دیگر محفوظ است.

مقدمه

نوشته زیر چکیده فارسی رساله ای است به قلم ایرانشناس معروف هلندی ویلم فلور در باره نقش اجتماعی و سیاسی سیدها در ایران دوره قاجار طبق منابع اروپائی که در سال ۲۰۱۶ در مجله «مطالعات ایرانی» با این مشخصات منتشر شده است:

Willem Floor: Seyyeds in Qajar Iran According to European Sources; in: *Studia Iranica*, 45/2

اصل رساله ۱۲۹ زیرنویس دارد که در هر کدام به یک و یا چند منبع اشاره شده است. در این ترجمه ما همه آن زیرنویس‌ها و منابع را ذکر نکردیم تا از طول کلام و حالت دانشگاهی گرفتن این نوشته پیشگیری کنیم، اگرچه در موارد اندکی که ممکن است سوال برانگیز باشد، منبع اطلاعات مورد استفاده را داده ایم. اگر خوانندگان ترجمه فارسی رساله در موارد بخصوصی خواهان دریافت اطلاعات بیشتری در مورد منابع این بررسی بودند، خواهش می‌کنیم به متن اصلی انگلیسی رساله مراجعه کنند.

همه کاریکاتورها از مجله فکاهی-انتقادی «ملانصرالدین» است که در سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۳ به زبان ترکی آذری در تفلیس (گرجستان کنونی) چاپ می‌شد. این مجله که ادبیات مشروطه ایران را نیز تحت تاثیر خود قرار داده بود، بعدها مدتی نیز در تبریز و سپس باکو چاپ شد و چند سال پس از تاسیس حکومت شوروی تعطیل گردید.

Могилы Мирзы Фатали Ахундова (знаменитого драматурга)



— بو داغلمش قبر كيمكدر؟ — بس بو كمبدلى قبر كيمكدر؟
 — ميرزا فتحلى آخوندوفكدر. — بودا سيد قبريدر.

«اين قبر ويرانه متعلق به كى است؟»

— (متعلق به (نويسنده مشهور ميرزا فتحلى (آخوندزاده)

— پس آن قبر با گنبد مال كيست؟

— مال يك سيد ...

كاريكاتور از مجله «ملانصرالدين» ش. ۳، يكم ژانويه ۱۹۱۳

یعنی چه «سید»؟

«سید» یک عنوان موروثی است و به اعضای طبقه‌ای گفته می‌شود که خود را نوادگان و اولاد پیغمبر اسلام می‌شمارند. سیدها («سادات») قشری از انسان‌های معمولاً متدین و صاحب احترام و نفوذ هستند. مقامی که در زندگی اجتماعی در طول صدها سال گذشته به سیدها داده شده، به حدیثی به نام «ثقلین» (حدیث دو گنج) از احادیث پیامبر اسلام باز می‌گردد که می‌گوید: «من در میان شما دو امانت نفیس و گران‌بها می‌گذارم، یکی کتاب خدا، قرآن، و دیگری عترتم، اهل بیت را. تا وقتی که از این دو تمسک جویند، هرگز گمراه نخواهید شد و این دو یادگار من هیچ‌گاه از همدیگر جدا نمی‌شوند.»

صرف‌نظر از اینکه حدیث نامبرده تا چه اندازه صحیح و یا موثق است، کلاً مسلمانان و به ویژه اهل تشیع نه تنها برای سیدها مقام بخصوصی قائل هستند، بلکه آنها را مورد احترام و تکریم قرار می‌دهند و بسیاری از سیدها نیز از این راه درآمد و گذران زندگی خود را تامین می‌کنند.

اینکه شخص مدعی سیادت چه نوع سیدی است، بسته به نام زنی است که از ابن ابیطالب، پسر عموی پیغمبر و خلیفه چهارم، اجداد مادری و یا پدری آن شخص را به دنیا آورده است. پیامبر اسلام دختری به نام فاطمه داشت که همسر علی شد و از او دو پسر به نام حسن و حسین به دنیا آورد. در میان شیعیان، معمولاً کسانی که خود را از تبار فاطمه یعنی از فرزندان حسن و یا حسین می‌شمارند، سیدهای «حقیقی» به حساب می‌آیند. نتیجتاً برخی از آنها سادات «حسنی» و دیگران «حسینی» نامیده می‌شوند. به هر دوی این گروه‌ها مجموعاً «بنی فاطمه» گفته می‌شود. برعکس، کسی که تبار خود را از علی، اما نه از فاطمه بلکه از دیگر زنان علی می‌شمارد، «سید حقیقی» به حساب نمی‌آید. این اشخاص را گاه «سید علوی» نامیده‌اند.

آنها که نوادگان سیدهای ذکور یعنی مرد هستند «شریف» نامیده می‌شوند. «مقام» آنها بالاتر از کسانی است که از نوادگان «سیده‌ها» یعنی سیدهای زن هستند. آنها هم به نوبه خود «میر» و یا «میرزا» نامیده می‌شوند.

سیدها متناسب با نام اجداد و امامانی نامیده می‌شوند که خود را نوادگان آنها می‌شمارند. گروه‌های اصلی سیدها به همین صورت نام گذاری می‌شوند، مانند حسنی و یا طباطبائی، حسینی، عابدی، زیدی، باقری، جعفری، موسوی، کاظمی، رضوی و یا رضائی، تقوی، نقوی. هر کدام از اینها هم به شاخه‌ها و طایفه‌های کوچکتر

تقسیم می‌شوند. سیدهای هر محل معمولاً نام اجداد محلی خود را می‌گیرند که به نوعی خود را منتسب به گروه‌های اصلی سادات می‌شمارند. برای نمونه در اردبیل آنها که خود را «سید صفوی» به حساب می‌آورند، می‌گویند که به شیخ صفی‌الدین اردبیلی منتسب هستند و یا در سبزوار شاخه مهمی از سادات خود را «عربشاهی» می‌نامند.

راه تشخیص سیدها

در گذشته تشخیص سیدها آسان تر بود. ظاهر و لباس آنها عموماً شبیه ملاحا بود، اما نشان ظاهری شان عمامه و یا کمربندی سبز و یا یکی دو علامت دیگر سبز رنگ بود که به عبا و عمامه خود می‌بستند و با این کار نشان می‌دادند که «اولاد پیغمبر» هستند، چرا که سبز، همچون رنگ پیامبر اسلام قبول می‌شد. ظاهر ا رنگ و نشان‌های سبز چیزی است که در قرن چهاردهم در دولت مملوک‌های مصر و شام میان سادات رایج شده و به نقاط دیگر جهان اسلام گسترش یافته است. در همان دوره، حکمران مملوک، اشرف شعبان بن حسن دستور داد همه سیدها نشانه‌ای سبز رنگ به عمامه خود بزنند.

همچنین، در دوره قاجار سیدها اسب خاکستری سوار می‌شدند، تا جایی که بنا به نوشته اسحاق آدامز «آنها حتی ادعا می‌کردند همه اسب‌های خاکستری رنگ متعلق به سیدها هستند.» (۱)

ولی چگونه می‌شد فهمید که مدعیان سیادت که کمر بند سبز می‌بستند، دغل باز نیستند؟

در اوایل اسلام، دقیق‌ترش حدوداً در سال‌های ۸۶۰ م، این مشکل تشخیص داده شده و برخی تدبیرها اتخاذ گردیده بود. از آن جمله بود تاسیس مقامی بنام «نقیب الاشراف» در دوره خلیفه‌های عباسی که وظیفه‌اش ثبت و نگهداری دفاتر مرگ و تولد و شجره نامه سیدها و مراقبت از زندگی مادی و اعتبار «شریف»‌ها و اثبات و یا رد ادعاهای سیادت بود. این «نقیب الاشراف»‌ها حتی در مورد سیده‌ها یعنی سیده‌های زن مواظب بودند که آنها با مردانی ازدواج نکنند که مقام اجتماعی شان از خود آنها پائین‌تر است. در دولت‌هایی که از پی عباسیان در ایران بر سر کار آمدند نیز همین سنت و مقام «نقیب الاشراف» با عناوین گوناگون ادامه یافت.

در دوره صفویان نیز این به اصطلاح «سید باشی‌ها» نقیب الاشراف و یا نقیب الممالک نامیده می‌شدند. دولت صفوی برای تامین مالی این اشخاص به آنها این صلاحیت را هم داده بود که همراه با «کلانتر»‌ها به جمع آوری مالیات میان مردم و بویژه اصناف بپردازند. یک نقیب الاشراف سرتاسری برای ایران وجود داشت که

رهبری و مدیریت «نقیب»های محلی ایالات و ولایات را بر عهده داشت. همین وضع در دوره قاجار نیز برقرار بود. در این دوره نقیب الاشراف را «رئیس سادات» می‌نامیدند. بعدها کار رسیدگی به اصناف از سیدها سلب شد، اما به جای آن رسیدگی به وضع فرقه‌های درویشی به آنها محول گردید. بنظر می‌رسد که ناصرالدین شاه در سال‌های ۱۸۷۰ نام این مقام را به «نقیب السادات» تبدیل کرد. بطور همزمان نظارت بر سادات غیر متمرکز گردید و در هر شهر سیدی به نام «رئیس السادات» تعیین شد که معمولاً رئیس طایفه اصلی سادات محل بود.

چگونگی دقیق انتخاب و تعیین رئیس السادات‌های محل‌ها و حدود وظایف و اختیارات آنان معلوم نیست. یکی از وظایف این «رئیس السادات»ها هم قضاوت در مورد دعاوی حقوقی و جرایمی مانند قتل بود که به نوعی مربوط به سیدها می‌شد، چرا که دولت و حکام دنیوی از مداخله در این موارد پرهیز می‌کردند. مثلاً وقتی سیدی فردی عادی را می‌کشت، کسی جرات نمی‌کرد به او نیز مانند افراد عادی مجازات اعدام بدهد، چونکه باور عمومی بر آن بود که «این کار (یعنی اعدام یک سید) گناهی بزرگ محسوب می‌شود، زیرا مردم عموماً بر آن بودند که خداوند انسان‌ها را بخاطر پیامبر اسلام و نوادگان او آفریده است و مجازات یک سید را تنها و تنها رئیس طایفه همان سید می‌تواند صادر کند» (آدامز، همانجا). مثلاً در سال‌های ۱۹۰۰ سیدی که در یزد لوطی محل بود یک پارسی زرتشتی را به قتل رسانید. حاکم یزد او را جهت محاکمه به تهران فرستاد. مجتهد یزد نیز به تهران رفت تا آزادی سید قاتل را از شاه خواهش کند و شاه نیز دستور داد سید نام‌برده آزاد شود. یک میسیونر بریتانیایی به نام ناپیرمالکم نوشت: «سیدها با مجازات به مراتب سبک تری روبرو می‌شوند و از این جهت خود را حتی تابع آن مقدار مختصر عدالتی که موجود است نیز نمی‌شمارند.» (۲) بر عکس، هنگامی که در دهم ژوئیه ۱۹۱۳ ژاندارمی در شیراز سیدی را به قتل رسانید، فرد قاتل روز بعد در دادگاهی نمایشی محاکمه و بلافاصله اعدام گردید. (۳)

با این همه، کوشش پاسخگو کردن نقیب‌ها به وزارت عدلیه، حتی اگر چه اقدامی نه چندان قاطع بلکه صوری بود، به هر تقدیر نشان دهنده آرزوی دولت مبنی بر تاسیس نوعی نظارت و کنترل بر این شاخه جداگانه و غیرمسئول دستگاه قضائی به شمار می‌رفت. گاه هم ماموران دولتی ابتکار به کار برده راه و رسم خود را برای مجازات سیدها می‌یافتند. مثلاً هانری موسر (۴) می‌نویسد که روزی سیدی به «ژنرال گاستیگر خان» که مهندسی اتریشی بود و به دعوت ناصرالدین شاه به ایران آمده، مسئول راه سازی از تهران به شمال و همچنین خراسان شده بود، ناسزا می‌گوید. گاستیگر دستور می‌دهد آن سید را که به نشانه سید بودنش عمامه سبزی بر

سر داشت، با عزت و احترام به چادر او می‌آوردند. وقتی سید وارد چادر می‌شود، گاستیگر ناگهان عمامه سبز سید را از سر او می‌گیرد و سپس به نوکرانش دستور می‌دهد که کتک مفصلی به سید بزنند. پس از اجرای این مجازات جدی، گاستیگر عمامه سبز سید را دوباره به سر او گذاشته و او را با همان عزت و احترام از چادر خود به بیرون روانه می‌کند.



«کارخانه سبب سازی گنجه» کاریکاتور از مجله «ملانصرالدین» ش. 31، سوم نوامبر 1906

سید های دروغین

آن نظارت نسبی که دولت‌های ایران می‌خواستند در دوره صفویان و قاجاریان در مورد ادعاهای ساختگی سیادت برقرار شود، در عمل چندان رعایت نشد، تا جایی که خیلی‌ها که هیچ ربطی به تبار پیامبر اسلام نداشتند، مدعی شدند که «سید اولاد پیغمبر» هستند. یک نمونه بارز ادعاهای بی‌دلیل سیادت این بود که گویا پادشاهان سلسله صفویان از تبار پیغمبر هستند.

پیش از بنیانگذار سلسله صفوی یعنی شاه اسماعیل یکم هیچ کدام از سران آل صفی که همه صوفیان سنی مذهب بودند و از جمله خود شیخ صفی الدین اردبیلی ادعای سید بودن نکرده بودند. اما پس از آنکه شاه اسماعیل در سال ۱۵۰۱ در تبریز بر تخت سلطنت نشست و نظام جدید صفوی برقرار گردید، خود شاه اسماعیل و جانشینان او، تبار صوفیان را به پیغمبر اسلام ربط دادند و مورخین صفوی، به تبعیت از سیاست حاکم، روایت‌های «تاریخی» لازم برای اثبات این ادعا را تهیه کردند.

بی‌شک در این زمینه، دوره صفوی استثنایی تشکیل نمی‌داد. خیلی پیش‌تر و بعدتر از صوفیان نیز بسیاری افراد و طایفه‌ها چنین ادعاهایی را طرح کرده بودند.

اما مخصوصاً از دوره صوفیان و قاجار به بعد، تعداد مدعیان سیادت زیادتر از معمول شد و این، در جامعه ایرانی آن دوره راز پنهانی نبود. به هر حال امتیازات مالی از قبیل پرداخت «مال امام» و خمس که گاه «مال سید» هم نامیده می‌شد و در عین حال اعتباری که سیدها از سوی مردم و دولت می‌دیدند، مشوق اصلی این قبیل ادعاهای روزافزون سیادت بود. با این ترتیب گروه‌گروه افراد دغل کار به مناطقی می‌رفتند که کسی آنها را نمی‌شناخت و خود را به عنوان سادات «راستین» جا می‌زدند. معمولاً هم کافی بود عبایی بر تن، کمر بند سبزی دور کمر و احتمالاً عمامه سبزی بر سر داشته باشند، چرا که به گفته «هانری لایارد» حتی شک و سوال در باره صحت ادعای سیادت یک شخص «کُفر» شمرده می‌شد. (۵)

طبیعتاً بسیاری خانواده‌ها هم که ادعای سیادت داشتند، بهر استی صاحب شجره نامه‌هایی بودند که اجداد آنها را دست کم تا ۲۰۰ سال پیش از خود نشان می‌داد. این شجره نامه‌ها نسل به نسل از پدر به پسر منتقل می‌شد و اگر شجره‌ای به هر دلیلی گم می‌شد و یا از بین می‌رفت، رییس خانواده کوشش می‌کرد آن را دوباره ثبت و احیاء کند. اما واقعیت این است که همه آن شجره نامه‌های دویست-سیصد ساله تبار آنهمه مدعی سیادت را تا به تبار محمد و یا امامان شیعه که بیش از هزار سال قبل زیسته‌اند، نمی‌رساند. شرق شناس معروف آرمینیوس وامبری می‌نویسد که «حداکثر ده درصد کسانی که با اتکاء به یک شجرنامه خود را سید می‌شمردند، دلیل کافی برای این ادعای خود داشتند» (۶) و ژان دیولافوا در سال ۱۸۸۷ علاوه می‌کند که «در ایران همگی چهار خانواده وجود دارند که با دلایل کافی و مدارک قابل قبول، خود را از نوادگان علی بن ابیطالب می‌شمارند.» (۷) مثلاً در حالی که سیدهای طباطبایی شجرنامه قابل اعتمادی را دارا بودند، طایفه سادات محلات که همه به عنوان سید مورد قبول و احترام عام بودند، چنین شجره نامه‌ای نداشتند.

خود سید محسن صدرالاشراف محلاتی که چندین بار وزیر عدلیه و نخست وزیر شده بود و یکی از سران طایفه سادات محل هم بود، در خاطراتش می‌نویسد (۸) که او هیچ‌گونه مدرکی در باره تبار طایفه خود ندیده بود و تنها عمویش نام هفت نفر از اجداد خود را می‌دانست، اگر چه خود خانواده ادعا می‌کرد که اجداد آنان در «زمان خلافت عباسیان به محلات آمده اند». پرسی سایکس نیز می‌نویسد که سادات شهر عقدا در نزدیکی یزد «پارسیان زرتشتی را اجداد خویش می‌شمردند و در واقع از دین زرتشتی به اسلام گرویده بودند.» (۹)

بسیاری سیدهای دروغین هم برای خودشان شجرنامه تهیه کرده بودند. اکثر این شجره نامه‌ها در شهر سامره (یکی از شهرهای مقدس شیعیان در عراق کنونی) جعل می‌شد و از این جهت بین مردم به این قبیل اشخاص «سیدهای سامره» می‌گفتند. (۱۰)

نکته دیگری که یادآور وجود و فراوانی سیدهای دروغین است، تعداد زیاد و حتی روزافزون امامزاده‌ها در ایران است. ظاهراً همه این امامزاده‌ها عبارت از قبرهای کسانی است که سید یعنی از نوادگان دوازده امام شیعیان بوده‌اند. به همین دلیل مردم برای نذر، خیرات، دعا و نیاز به زیارت این مقبره‌ها می‌روند و با این ترتیب این امامزاده‌ها تبدیل به مراکز درآمد برای افراد ذینفع شده‌اند.

برای نمونه در سال ۱۸۸۵ دیولافوا به نقل از مدرس مکتب‌خانه‌ای در قزوین می‌نویسد که او خود بیش از بیست امامزاده را در ایران می‌شناسد که گویا سید معینی با همان نام و نشان در همه این امامزاده‌ها مدفون است و با این ترتیب معلوم می‌شود اقلاً ۱۹ مورد از آنها و شاید هم همه آنها یا قبر کس دیگری هستند و یا اصولاً در آنجا کسی دفن نشده است. یعنی به نظر آن مدرس اصلاً لازم هم نیست قبری واقعاً مدفون امامزاده‌ای باشد تا آن مکان به عنوان «امامزاده» اعلان و قبول شود و به محل زیارت، دعا و نذر و نیاز مردم تبدیل گردد. (۱۱)

دست غیب
 در وجه تسمیه اش گویند چهره
 یکی از اجداد آنها با شخصی مشا
 داشت و نفی سیادت از آن سید
 مینمود دستی از غیب ظاهر شد
 و شجره نامه بدامان سید افکند
 بعضی دیگر نوشته اند آن سید
 با وزیر می بر سر ملک و زراعتی
 منازعه داشتند وزیر سید را
 سقط گفت دستی از غیب برآمد
 بر پینه وزیر خورد و مرد و منته
 س

تعداد سیدها

چارلز بیت (۱۲) در مورد شمار سادات ایران در حوالی سال ۱۹۰۰ چنین گفته است: «ایران پر از سید است که همه جا را فراگرفته‌اند. اینها علی‌الاصول قشری تنبل و بی‌فایده هستند که کار نمی‌کنند، اما انتظار دارند که دیگران زندگی آنان را تامین کنند. خواجه‌های ترکمن هم همین خاصیت‌ها را دارا هستند.»

دیگر سیاحان اروپایی مانند فاولر، ویلسون و بریکتو نیز مشاهدات مشابهی روایت کرده‌اند. به گفته هوگو گروته، در سال ۱۹۰۷ در ایران حدود ۱۰۰ هزار سید زندگی می‌کردند. یاکوب ادوارد پولاک، پزشک اتریشی که در ایران زندگی کرده و حتی کتاب‌های درسی به فارسی نوشته بود، می‌گوید (۱۳) که در سال‌های ۱۸۵۰ سیدها حدود دو درصد جمعیت ایران را تشکیل می‌دادند. برخی سیاحان دیگر اروپایی قرن نوزدهم تعداد سیدهای ایران را حتی تا ۲۰ درصد جمعیت شهری کشور تخمین زده‌اند که احتمالاً مبالغه‌آمیز است، اما به هر حال این گمانه‌زنی نشان می‌دهد که فراوانی سادات در شهرها باعث ایجاد چنین تصویری در میان سیاحان خارجی شده است. این تصور کمی هم به تمرکز تعداد سادات در شهرهایی از قبیل مشهد، قم، شوشتر و دزفول مربوط می‌شود که دارای مقبره امام و یا امامزاده‌های مهم و معروف هستند.

فلویر می‌نویسد در بلوچستان تعداد سیدها در مقایسه با مثلا یزد و دیگر شهرهای ایران زیاد نبود. او ادامه می‌دهد که «در کرمان از هر دو مرد و یا پسر بچه یک نفرشان سید است و من هرگز در عمرم تا این اندازه از دست مدعیان تبار محمد به تنگ نیامده بودم.» (۱۴) به همین ترتیب، به گفته ویلیام کنت لوفتوس در دزفول از هر سه نفر یک نفر یا از اولاد پیغمبر بود و یا جزو اشخاص معتبر مذهبی شهر به شمار می‌آمد. (۱۵) همچنین جمعیت بعضی روستاها از قبیل خابوجان در خراسان صرفا و یا عمدتا عبارت از سیدها بود.

عزت و احترام به سیدها

اگرچه در آن دوره هم همه مسلمانان قرار بود حقوق برابر داشته باشند، اما سیدها به‌خاطر «تبارشان» که می‌گفتند به پیامبر اسلام می‌رسد، «برابرترا» از دیگر مسلمانان بودند. طوری که دیدیم، سیدها در گذشته خود را خارج از محدودیت‌ها و مجبوریت‌های قانونی و حکومتی می‌شمردند و حکومت داران هم در مقایسه با مردم عادی، در برابر سیدها چشم‌پوشی بیشتری نشان می‌دادند. اما مردم هم ظاهرا با این عزت و احترام و یا مقام ویژه سیدها در جامعه مشکل چندانی نداشت.

آدامز (همانجا) می‌نویسد «مردم وقتی نقیب السادات را می‌بینند، به او بیشتر از یک شاهزاده احترام می‌گذارند.» هرگاه سیدی وارد مجلسی شد، همه برخاسته جای خود را به او تعارف می‌کردند.

فون کوتسه بوه می‌نویسد: «سیدها خود را در مقامی حساب می‌کنند که هر وقت خواستند می‌توانند پیش پادشاه رفته هر آنچه را که درست می‌شمارند، به او بگویند. یک سید می‌تواند وارد هر خانه‌ای که خواست، بشود و صاحب خانه مکلف است که از او به بهترین صورت پذیرایی بکند و حتی پیشکش‌هایی به او تقدیم کند.» (۱۶)

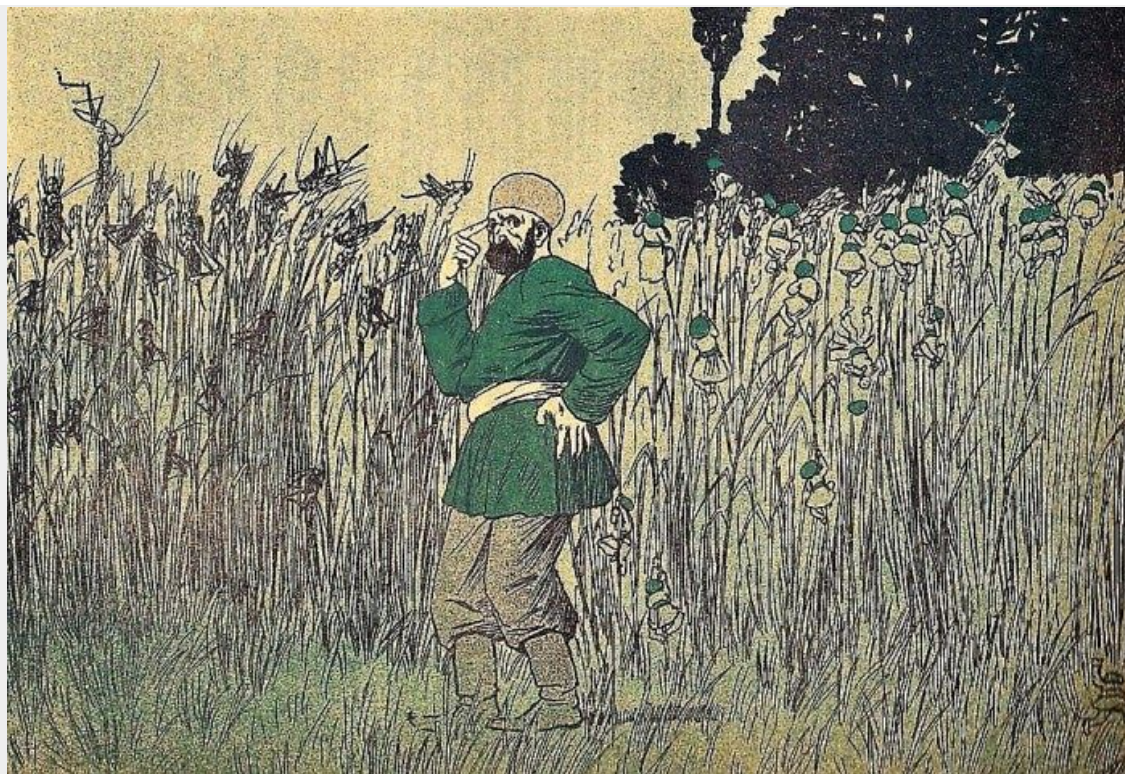
نه تنها ممکن نبود به یک سید خشونت و یا بی‌احترامی نشان داد، بلکه کسی هم که همراه و تحت محافظت یک سید بود، «در امان» محسوب می‌شد. از این جهت سیدها مانند «راهنمای مسافرت» زوار شیعه را به مشهد و یا عتبات عراق کنونی مشایعت می‌کردند تا در راه اگر با حمله راهزنان مواجه شدند، سید راهنما آنان را از مهلکه بیرون آورد. زوار نیز متقابلاً به او هدایا و پیشکش‌هایی تقدیم می‌کردند و این کار تبدیل به منبع درآمد دیگری برای سیدها شده بود.

تا اواخر قرن نوزدهم غیر مسلمانانی که در ایران مسافرت می‌کردند و به‌خصوص می‌خواستند از مناطق خطرناک و ناامن بگذرند، سیدی را با خود به همراه داشتند تا خطر حمله و غارت در راه کمتر شود. لایارد زمانی که از لرستان و خوزستان می‌گذشت شخصی را بنام «سید ابوالحسن» به همراه داشت، چرا که به نوشته خود لایارد (همانجا) در این مناطق «قبایلی می‌زیستند که نسبت به هر خارجی و به‌خصوص اروپایی، هم متعصب و هم مشکوک بودند و در آن شرایط حضور یک سید در کنار من امتیاز مهمی بود». به همین ترتیب زمانی که آرتور کونولی از استرآباد به خیوه و پیش ترکمن‌ها می‌رفت و یا هنگامی که پرسی سایکس به مکران سفر می‌کردند، از همراهی سیدها استفاده کردند.

سیدها انسان‌های «مقدسی» شمرده می‌شدند و فرض بر آن بود که آنها مسلمانان خالصی هستند که دین و ایمانشان کامل است. از این جهت، هم احترام به سیدها بسیار زیاد بود و هم آنان را انسان‌هایی «مقدس» و قادر به انجام کارهای خارق‌العاده مانند معالجه بیماران حساب می‌کردند. به‌خصوص اگر کسی هم ملا و هم سید بود، به عنوان شخصی کاملاً معصوم، قابل احترام و صاحب قدرتی غیر عادی شمرده می‌شد. در آن صورت مثلاً زنان، آبی را که از وضوی سیدهای ملا می‌ریخت، در ظرفی جمع کرده نگهداری می‌کردند تا در صورت وقوع هر بیماری، آن آب را جهت معالجه بنوشند.

آب دهان سیدها هم «دوای هر درد» محسوب می‌شد. مادران تکه قندی آورده از سید خواهش می‌کردند که سید آن را با آب دهان خود خیس کند، سپس آن را بُرده به کودک بیمار خود می‌دادند. حتی زنانی که حاضر نبودند به هیچ عنوان صورت خود را حتی به حکیم‌ها نشان دهند، رضایت می‌دادند که یک سید روی قسمت‌های محرم بدن آنان دعایی بنویسد تا مثلاً باردار شوند و یا محبت و وفاداری شوهرانشان را جلب کند.

بس آلن دونالدسون، یک زن آمریکایی و میسیونر که در سال ۱۹۱۰ به ایران آمده، چندین سال در تهران و مشهد آموزگاری کرده بود، در کتاب معروف خود بنام «جادو و فولکلور اسلامی در ایران» داستان کسی بنام «سید شاه» در مشهد را تعریف می‌کند (۱۷) که مرد متمولی بود و از مردم پول جمع می‌کرد تا میان فقرا تقسیم کند. در روزهای مخصوص دینی، انبوه مردم رو به سوی خانه سید شاه می‌گذاشتند تا سکه پولی از او بگیرند. این سکه‌ها «تیرک» محسوب می‌شد چرا که دست سید به آن خورده بود و مردم باور داشتند که این سکه‌ها خوش‌یمن هستند. وقتی سید از خانه بیرون می‌رفت، مردم کوشش می‌کردند دست «مبارک» سید را فقط یک بار لمس کنند. سید در ضمن خودش را «معلم اخلاق» جماعت حس می‌کرد و به همین دلیل همیشه چوبدست‌های خُرد و کلانی با خود به همراه داشت. هنگامی که مردی را می‌دید که سرش را از ته نتراشیده و برعکس ریشش را تراشیده، با یک چوبدست کوچک به سر آن مرد می‌زد تا او را تنبیه کند و هرگاه زنی را می‌دید که به نظر سید پوشش‌اش به قدر کافی رعایت اصول اسلامی را نمی‌کند، باز با یک چوبدست محکم بر سر آن زن می‌زد. یکی از همین زنان به نویسنده کتاب، بس دونالدسون، گفته بود که یک بار پس از خوردن ضربه‌های چوبدست سید شاه، سرش ساعت‌ها درد می‌کرد.



«حالا فرض کنیم من همه این ملخ ها را از بین بردم. پس این ملخ های عمامه به سر را چه کنم؟»

مجله «ملانصرالدین» 12 مه 1917

ترس از سیدها

احترام بیش از حد، اغلب ترس هم ایجاد می‌کند. هیوم-گریفیث در سال ۱۹۰۹ می‌نوشت «ایرانیان که سیدها را همچون شخصیت‌های مذهبی در نظر می‌گیرند، از هرگونه مخالفت با سیدها و رنجاندن آنها هراس دارند» (۱۸). بریکتو (همانجا) می‌نویسد که روستاییان خوششان نمی‌آید که در روستای آنها سیدها هم زندگی کنند. این هم شگفت‌انگیز نیست. چه کسی می‌خواهد برای محصول کار و زحمتش «شریک مفت» داشته باشد؟ در عین حال آنها فکر می‌کنند که به هر حال هم احوال خوب و هم احوال بد یک سید در روستای آنها می‌تواند برای «دنیا و یا آخرت» عواقب ناخوشایندی داشته باشد.

سیدها در میان ترکمن‌های ایل یوموت مقام ویژه‌ای داشتند. هنگامی که یک بار راهزن‌های یوموت با تصور یغمای ایل «گوکلان» گوسفندانی را دزدیده بودند، کاشف به عمل آمد که آن گوسفندها متعلق به سید محل بوده است که ترکمن‌ها «خواجه» می‌نامند. بعد از این جریان هم «خواجه سید» محل به سراغ ترکمن‌های یوموت آمده خواستار برگرداندن گوسفندهایش گشت و ترکمن‌های وحشت زده با هزار «توبه، توبه» و طلب بخشایش، گوسفندهای سید را پس دادند (بیت، همانجا).

اما مقام و منزلت همه سیدها یکسان نیست. جیمز فرایزر (۱۹) در «سفرنامه کردستان و میانرودان» خود که در سال ۱۸۴۰ چاپ شده، می‌نویسد مقام آنها وابسته به شهرتی که در مورد کارهای خارق‌العاده به هم زده‌اند، بالاتر و یا پایین‌تر است. به گفته فرایزر در آن ولایات یکی از بلندپایه‌ترین سیدها، کسی بوده که گویا وارد تتوری با هیزم‌های آتشین و سرخ‌رنگ می‌شده، تکه‌های سوزان هیزم را به دست می‌گرفته و بدون آنکه دست و یا بدنش بسوزد، می‌گفته «من سردم هست!» آنگاه سید مزبور بدون آنکه نقطه‌ای از بدنش سوخته باشد از درون تتور بیرون می‌آمده است. این داستان باعث اوج گرفتن شهرت و نفوذ آن سید محل گشته، اما فرایزر در اینجا محتاطانه این را هم علاوه می‌کند که طبیعتاً هیچ کس شخصاً سید نام‌برده را در درون تتوری سوزان ندیده بود.

البته سیدها هم از داستان‌های خوف‌انگیز که باعث افزایش نفوذ و اعتبار آنان می‌شد، خوششان می‌آمد، اما هنگامی که شخصی به این داستان‌ها باور نمی‌کرد و به آن محلی نمی‌گذاشت، رفتار سیدها بر می‌گشت. مثلاً در سال‌های ۱۸۹۰ راهزنی در آذربایجان بود که امن و امان مردم را گرفته بود. اما هرچه می‌کردند، نمی‌توانستند راهزن نامبرده را دستگیر کنند. بالاخره «سیدی وعده داد که در ازای پانصد تومان با خواندن دعایی باعث بازداشت راهزن مزبور شود» (۲۰). اما راهزن سرگردنه از این تهدیدها نترسید، چرا که سربازان محل با او همدست شده بودند. در نتیجه راهزن مزبور با شلیک گلوله‌ای به وسط دو چشم سید، او را از پا درآورد.

سیدها بخت خود را با «فرنگی‌ها» هم آزمایش می‌کردند تا شاید پولی از آنها دسترس کنند. فلویر در بلوچستان به دو سید مسن و جاافتاده برخورد کرده بود که با توپ و تشر می‌خواستند از او پولی بگیرند. فلویر هم عوض جا زدن و پرداختن پول، خود به توپ و تشر نسبت به آن دو سید پرداخته بود. وقتی آن دو این اوضاع را دیده بودند، این بار شروع به تمنا و خواهش پول کرده بودند که در نتیجه فلویر حتی بیشتر از مقدار درخواستی آنها پولی پرداخته، کار را با خوشی پایان داده بود (۲۱).

مردها خواهان ازدواج با زنان سیده نبودند، چرا که فکر می‌کردند که آنها توقعات بیش از حدی دارند. اما خانواده‌ها مایل بودند دختر خود را به عقد سیدی بدهند و حتی مهریه هم نخواستند و مخارج عروسی را هم خودشان تقبل نمایند، زیرا امتیاز و فواید ازدواج با یک سید آشکارا بیشتر از غیر سیدها بود.

موسر به شکل مبالغه‌آمیزی می‌نویسد «هر کسی که عمامه سبز بر سر دارد، باید حقه باز باشد.» (۲۲) اما مالکلم این تشخیص را «نسبی» کرده علاوه می‌کند که سیدها و ملاها به عنوان فرد، محترم بودند، گرچه به عنوان یک قشر کسی به آنها حرمت نمی‌کرد.

فریر که آشنایی نزدیکی با رفتار و عادات سیدها داشت، می‌نویسد: «سیدها بدترین زالوهای مردم هستند. مردم مجبورند خرج زندگی آنها را تامین کنند. هیچ کس به درجه سیدها نادان نیست، اما آنها هر قدر هم غیر قابل تحمل باشند، مردم جسارت نمی‌کنند توقعات آنها را رد کنند.» (۲۳)

منبع درآمد سیدها

درباره اینکه خمس که نوعی مالیات اسلامی است، به سیدها تعلق می‌گیرد یا نه، چندین حدیث گوناگون و حتی متضاد وجود دارد. اما در عمل در میان شیعیان، خمس، هم به روحانیون و هم به سیدها پرداخت شده است، تا جایی که به قول سایکس حتی گفته می‌شد «دادن خمس به یک سید مست ثواب بزرگتری از دادن صدقه به محتاج‌ترین گدایان است.» (۲۴) از این جهت بسیاری گدایان حرفه‌ای ادعا می‌کردند که سید هستند و در کوچه به عابرین می‌گفتند «من سید اولاد پیغمبر هستم و دادن صدقه به من واجب است» (دونالدسون، همانجا). نتیجه این وضع آن بود که بقول مالکلم «بخش بزرگی از کمک‌های خیریه در ایران صرف طبقه‌ای گدا می‌شود که از هر نگاه باری بر دوش جامعه شده است.» (۲۵)

اما سیدها فقط در کوچه و بازار «گدایی محترمانه» نمی‌کردند. آدامز می‌گوید «سیدهای محترم تر در خانه خودشان می‌نشینند و مردم دور و بر به آنها طبقه‌های میوه، قهوه، چایی همراه با پول می‌فرستند. و اگر مردم خودشان این کار را نکنند، سیدها نوکری را می‌فرستند تا آنچه را که نیاز دارند از مردم گرفته، بیاورند.» (۲۶) آنها در ضمن کوشش می‌کردند این صدقه‌ها و هدایا بطور منظم و هر ماه صورت گیرد تا وقفه‌ای در درآمد ماهانه آنها به وجود نیاید. با این ترتیب در بسیاری شهرها فرد مرفه و ثروتمندی نبود که معاش یکی دو سید را به‌طور منظم نپردازد. سیدهای «دون‌پایه‌تر» وقتی در روستاها فصل خرمن می‌شد، خود را به دهات می‌زدند.

دروویل می‌نویسد: «آنها پیش کدخدای ده می‌روند که آمدن سیدها را افتخاری بزرگ می‌شمارد. بعد کدخدا یک نفر را به ده می‌فرستد تا با صدای بلند خبر آمدن سیدها را به اهالی جار زده از مردم بخواهد که آماده ارائه نذر و خیرات و پیشکش‌های خود باشند... همه آن «سه‌میه‌های سید» از قبیل گندم، جو، کره، پنیر، پول، سکه نقره و غیره در خانه کدخدا جمع‌آوری می‌شود. بعد سیدها، کدخدا و ریش‌سفیدان ده در خانه کدخدا جمع می‌شوند و او از سیدها خواهش می‌کند که هدایای آنها را قبول بفرمایند و آنها هم طبیعتاً این کار را می‌کنند...» (۲۷)

شیوه طلب پول از سوی سیدها اغلب تا حد گستاخی و بی‌احترامی پیش می‌رفت. فریر یک بار در خانه یک امیر لشکر مهمان بود که ناگهان خود را در محاصره چندین سید سمج می‌یابد که تلاش می‌کردند با هزار بهانه از او پول بگیرند. او می‌نویسد: «اگر کسی خود به تجربه ندیده باشد، امکان ندارد بتواند اندازه بی‌شرمی این مدعیان تبار پیغمبر را تصور کند» (فریر، همانجا).

اما اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم که همه سیدها گستاخ بودند و یا همه آنها از راه گدایی و کلاهبرداری پول مردم را از جیبشان بیرون می‌آوردند. مخصوصاً از اوایل سده بیستم به بعد سیدهای بسیاری هم بودند که مانند دیگران مشغول کارهای عادی و زندگی معمولی بودند و با مردم عادی و حتی با خارجیان غیر مسلمان با مهربانی و نیکی رفتار می‌کردند. بسیاری سیدها اصولاً ضدخارجی و یا متعصب مذهبی نبودند و حتی در بسیاری موارد به خارجی‌ها کمک هم می‌کردند. مثلاً در اصفهان سیدی بنام محمد حسین بود که یک گیاه‌شناس فرانسوی بنام اوژن بوره را از پیگرد ارامنه خشمگین جلفا رها کرد، چرا که گیاه‌شناس فرانسوی گویا می‌خواست ارامنه ارتدوکس را به مذهب کاتولیک رُم جلب کند. محمد حسین، گیاه‌شناس فرانسوی را ابتدا در خانه‌اش در اصفهان پنهان کرد و سپس به او کمک کرد تا از طریق انزلی به خارج فرار کند. (۲۸)

دیولافوا می‌نویسد که تا سال‌های ۱۸۸۰ سنت «به تور انداختن» مردم و گرفتن پول آنها دیگر از رواج افتاده بود. با این همه سیدها در شهرهای بزرگ مانند اصفهان که سیدشان زیاد بود، نفوذ معینی میان دکانداران متوسط داشتند، چرا که آنها برخلاف مردم متمول طبقه بالاتر، چندان نمی‌توانستند در مقابل سیدها مقاومت و مخالفت کنند. (۲۹) از سوی دیگر حتی برخی علمای روحانی مانند محمد مهدی نراقی طبقه موروئی سادات را به خاطر آن که همگی خود را معصوم و مقدس می‌پندارند، مورد انتقاد قرار می‌داد، اگرچه این قبیل روحانیون استثناء به شمار می‌رفتند (همانجا).

از قرن بیستم به بعد که اندیشه‌های تجدد و مدرنیسم گسترش یافت، طرز پوشاک دگرگون شد، تحصیل عمومی و سرتاسری شد و دیگر تحولات اجتماعی صورت گرفت، این قبیل عادت‌ها و سنت‌ها مانند پرداخت «حق سید» و غیره میان تحصیلکردگان به تدریج کاهش یافت، اما طبقات پایین و به اصطلاح «توده مردم» برای ده‌ها سال از این قبیل عادات و سنت‌های خود دست بردار نبودند.

میرزا علی معجز شبستری که همه اشعار خود را به ترکی آنری می‌نوشت و برخی اشعارش را در مجله «ملانصرالدین» هم منتشر می‌کرد، در شعر «سید» (۳۰) گدایی کردن و زندگی «ذلت‌آمیز» و فقیرانه سیدهای جوان را که نمی‌خواستند مانند مردم عادی دنبال کسب و کار بروند، به تازیانه تنقید می‌گرفت. در اینجا تنها سه بیت نخست آن شعر نقل می‌شود:

«سید»

سبب نه دور، اولاً محتاج این و آن، سید --- زراعت ایلمیه، آچمییه دکان، سید

جهت نه دور دورا منبر دببینه ذلتیله --- نچون گره ک ال آچا خلقه، بو جوان سید؟

نه خسته دور، نه چولاخور، نه کوردور، نه قوجا --- گوراخ نه ایش گوره بیلمز بو پهلوان سید؟

ترجمه فارسی:

چرا باید شود محتاج این و آن، جوان سید --- زراعت میکند؟ نه، یا تجارت؟ نه، جوان سید

چرا باید به ذلت پای منبر ایستد، نالد --- گدایی پیشه سازد بهر خود با صد زبان، سید؟

نه بیمار است اگر، نه پیر و نه کور و نه هم معیوب --- چه کاری هست نتواند کند، این پهلوان سید؟

اما آنگونه که شرحش رفت، به‌خصوص از اوایل قرن بیستم به بعد وضع اجتماعی سیدها به تدریج شروع به تغییر یافت و آنها هرچه بیشتر مانند دیگران در زندگی اجتماعی مردم سهم گرفتند.

کسب و کار سیدها

میسوینر آمریکایی ساموئل ویلسون که خود مدتی طولانی در ایران و به‌خصوص تبریز زندگی کرده بود، در سال ۱۸۹۰ درباره سیدها نوشته‌است: «بسیاری از آنها انسان‌های متمول و محترمی هستند، با این همه در یک مملکت داشتن چنین قشری که بدون هیچ دلیلی صاحب امتیاز باشد، کار درستی نیست» (۳۱).

اما همه سیدها مرفه و ثروتمند نبودند. در هر قشر و طبقه مردم ممکن بود با سیدها روبرو شد. در واقع اکثر آنان مجبور بودند برای ادامه حیات خود به کاری اشتغال داشته باشند. البته از آنجا که بیشتر مردم آنها را انسان‌های مقدسی می‌شمردند، کار اکثر آنان به نوعی مربوط به دین و مذهب می‌شد. محسن صدر می‌نوشت اکثر سیدها ملا بودند و گذران خود را با روضه‌خوانی تأمین می‌کردند (۳۲). بعضی‌ها موزن و خادم مساجد بودند. اگر در شهر و یا روستایی امامزاده‌ای موجود بود، مقام خادمی آن ترجیحاً به یک سید سپرده می‌شد. سیدها زیارت‌های گروهی به عتبات و بخصوص مشهد را نیز ترتیب می‌دادند. حدوداً دو ماه مانده به آغاز سفر، سیدها سراغ مومنین را گرفته، برای زیارت، داوطلب جمع می‌کردند. سیدی که سفر را ترتیب می‌داد، پس از آنکه تعداد کافی زوار داوطلب را یافت، به سراغ هر یک از آنها می‌رفت، به آنها اطمینان می‌داد که سفری بی‌خطر و شایسته رضایت الهی به مرقد امام رضا خواهند داشت و از هر کدام از آنها مقدار معینی پول می‌گرفت. او قول می‌داد که حرکت ستارگان را بررسی کرده مطابق با علم نجوم در روزهای خوش یمن به حرکت قافله ادامه خواهد داد، سر راه تنها و تنها در بهترین و ارزان‌ترین منازل توقف خواهد کرد و زوار را از چشم نحس انسان‌ها و اغوای شیطان حفظ خواهد کرد...» (۳۳)

وقتی زوار به مشهد می‌رسیدند، گروهی از ملاها و سیدها آنها را پیشواز می‌گرفتند. یک گروه عبارت از سیدها از ورودی مرقد امام رضا به آنها کمک می‌کردند تا دعاهای لازم را به تقلید از آنها به عربی بازگو کنند و بعد به آنها شرح می‌دادند که مراسم زیارت مرقد چگونه است.

سیدها در مراتب عالی روحانیت شیعه نیز حضور داشتند. مالکلم با در نظر داشت دو دهه نخست قرن نوزدهم (حدوداً دویست سال پیش، م.) می‌نوشت: «کم و بیش همه روحانیت در ایران از سیدها تشکیل می‌شود» (۳۴) و پولاک در سال ۱۸۶۰ حتی به صورتی مبالغه آمیز، علاوه می‌کرد که «تنها سیدها می‌توانند مجتهد، شیخ الاسلام و یا امام جمعه شوند» (۳۵). به نظر می‌رسد که سادات همچنان که بر اداره امور دینی عتبات حاکم

بودند، در دوره قاجار اکثر مناصب و مقام‌های روحانیت کشور را نیز در دست خود داشتند. ظاهراً در تمام قرن نوزدهم نیز این وضع ادامه یافته است. به اصطلاح «سادات عالی» که طبقه برتر سادات بودند، بالاترین مقام‌های دینی کشور و مقام‌های دولتی-دینی را در اختیار داشتند و حتی برخی از حاکمان هم سید بودند.

اما در کارهای دیگر نیز حضور سیدها را می‌بینیم. مثلاً برخی کدخداها، مالکین و روستاییان و حتی برخی صراف‌ها هم سید بودند. در تهران صرافی بنام حاج سید اسماعیل زندگی می‌کرد که ثروت معینی داشت، اما شهرت زیادی یافته بود، چرا که مردم همه طبقات به امانتداری او اعتماد کرده در ازای مبلغ معینی، پول خود را برای نگهداری به او می‌سپردند (۳۶). میان تجار هم شاهد برخی سیدهای ثروتمند مانند میرزا قومای بهبهانی در اوسط دوره قاجاریان (سال‌های ۱۸۴۰) هستیم که مدتی حتی حکومت بهبهان را به دست گرفت.

اما اکثریت فقیرتر سیدها، به غیر از روضه‌خوانی و دعانویسی، کارهای عادی مانند زراعت، پیشه‌وری، سربازی و حتی خدمتکاری انجام می‌دادند.

علاوه بر این، مسئولین دولتی و مذهبی هر محل معمولاً یک گروه «لوطی» نیز زیر دست داشتند که در موارد مختلف از آنها استفاده می‌کردند. از آن جمله بود موارد راه انداختن معرکه بر ضد مخالفین و یا پخش شایعه و برگزاری تظاهرات و زخمی کردن و گاه نیز حتی قتل آن اشخاص. در این گونه موارد نیز حضور سیدها در جمع لوطیان، به دست آوردن نتیجه عملی را آسانتر می‌کرد. (۳۷) در ژانویه سال ۱۹۰۹ هنگامی که کسی می‌خواست چندین صندوق چای را از گمرک بندری بوشهر وارد کشور کند، خواست اظهار نامه ای ساختگی به اداره گمرک تحویل دهد و به همین جهت مامور اداره گمرک آن صندوق‌های چای را مصادره کرد. صاحب صندوق‌های چای به شیخ علی دشتی که یکی از ملاهای محل بود شکایت کرد و شیخ هم چندین سید را به اداره گمرک فرستاد تا سروصدا راه بیندازند. و همین طور هم شد. اما پیش از آنکه کارها از کنترل خارج شوند، رییس اداره گمرک مبلغی به عنوان «پیشکش» به سیدهای مزبور پرداخت کرد و با این ترتیب غائله خوابید. در حادثه دیگری در مارس همان سال رییس گمرک بوشهر به یکی از همان سیدها پیشاپیش ۲۵۰ تومان داد تا از وقوع اعتراض و شورش جدید بر ضد اداره گمرک جلوگیری نماید. (۳۸)

کارهایی هم بود که سیدها برای انجام آن مناسب‌تر از دیگران بودند. مثلاً مسئولان دولتی و دینی برای اجرای احکام قضایی و از جمله وصول بدهی یکی به دیگری در کنار «محصل»‌ها و فراش‌ها، از سیدها نیز استفاده می‌کردند، چرا که مردم با سیدها با تندخویی رفتار نمی‌کردند و مثلاً نوکران فرد بدهکار جرات نمی‌کردند

اقدام به کتک زدن سیدهای کنند که برای وصول بدهی آمده بودند. به همین دلیل بود که مظفرالدین میرزا، ولیعهد قاجار زمانی که حاکم آذربایجان بود به سیدها دستور داده بود که «به صورت دسته‌های بزرگ به کوچه و بازار درنمایند». او همچنین امر کرده بود که «تجاری که ارباب این سیدها هستند، حق ندارند آنها را مامور وصول بدهی‌های مردم کنند.» (۳۹)

نفوذ محلی سیدها

نفوذ و اعتبار سیدها بیش از همه در محل زندگی خود آنان به چشم می‌خورد و اگر سیدی وابسته به تبار معتبری مانند طباطبایی‌ها و غیره بود، نفوذ او به همین نسبت بیشتر و اعتبارش بالاتر از دیگران به شمار می‌رفت. به همین ترتیب سیدهای «رضوی» که از تبار امام هشتم رضا شمرده می‌شدند، بخصوص در مشهد نفوذ و اعتبار بسیار بلندی داشتند و در مقایسه با دیگر سادات، تعداد بسیار کمتری از آنان برای امرار معاش خود ناچار به کار کردن بود.

در بسیاری شهرها یک طایفه مانند سادات محلات و یا سادات فراهان اراک موجود بود که هر کدام عبارت از چندین خانواده بودند. در شوشتر اکثریت خانواده‌های بالادست و نخبگان، از سیدها بودند. در سبزوار سیدهای عربشاهی، طایفه حاکم را تشکیل می‌دادند که همه از یک قبیله بخصوص عربشاهیان ریشه گرفته بودند. یکی از همین عربشاهی‌ها تولیت مرقد یحیی فرزند موسی بن جعفر امام هفتم شیعیان را برعهده داشت. این طایفه عبارت از حدود صد خانواده بودند که در سبزوار و اطراف آن می‌زیستند. این خانواده‌ها با وجود اختلافات داخلی میان خود، در خارج از طایفه، ظاهری متحد و یکپارچه از خود نشان می‌دادند. آنها ریسی داشتند که تمام طایفه از او اطاعت می‌کرد. در سبزوار همه و هر کس، چه ملا و حاکم و چه مامور دولت نیازمند حمایت عربشاهی‌ها بود و مردم نیز کوشش می‌کردند که رضایت آنها را جلب کنند. اگر عربشاهی‌ها با کسی و در مورد چیزی از در مخالفت در می‌آمدند، آن کار و یا آن شخص دچار مشکلات می‌شد. هر وقت آنها مجلسی می‌گذاشتند، همه به آنجا می‌رفتند. از نگاه اشتغال، عربشاهیان زمیندار، زارع، ملا، طلبه، عالم و تاجر بودند. در عین حال وقتی یک عربشاهی قولی می‌داد، آن را بجا می‌آورد. آنها به مردم کمک می‌کردند. اگر آنها می‌خواستند، بازار بسته می‌شد. هر تصمیمی که می‌گرفتند، عملی می‌گردید. حجت‌الاسلام‌های معتبر در مقابل آنها تعظیم می‌کردند و دولتیان از پی دوستی با آنها بودند، چون می‌دانستند بدون رضایت آنها کاری در سبزوار به پیش نخواهد رفت. اما با اینهمه قدرت و نفوذ، گفته می‌شد که عربشاهی‌ها از این موقعیت خود سوء استفاده نمی‌کردند. (۴۰)

نتیجه‌گیری برای بحث

در بخش‌های گذشته این بررسی دیدیم که سیدها گروهی از مردم هستند که خود را از تبار پیامبر اسلام از طریق دختر او و همسر علی یعنی فاطمه می‌شمارند. بسیاری انسان‌ها درست به خاطر همین فایده‌هایی که سید بودن با خود به همراه دارد (از قبیل برتری‌های مالی، مادی، حقوقی و مصونیت از توبیخ و مجازات) ادعای سیادت کرده اند تا از این امتیازها بهره‌مند گردند. از این جهت از همان اوایل اسلام، نظامی برای ثبت، هماهنگی و مدیریت سیدها تاسیس شد. اما در طول صدها سال فرصت‌های بسیاری برای طرح ادعاهای دروغین سیادت پیدا شد و بسیاری هم از این فرصت‌ها سود جسته به دروغ خود را همچون «سید» معرفی کردند.

در ابتدای دوره قاجار به نظر نمی‌رسد که نظامی سرتاسری در تمام ایران برای نظارت بر کار سیدها تاسیس شده باشد. احتمال دارد این کار در سطح محلی انجام یافته باشد. تنها در سال‌های ۱۸۷۰ است که ناصرالدین شاه نوعی نظارت سرتاسری بر قشر سادات را دوباره برقرار کرد. سیدها عمامه‌های سبز و یا آبی تیره بر سر می‌گذاشتند و یا کمربندهای سبز می‌بستند و از سوی اکثر مردم با عزت و احترام پذیرفته می‌شدند. آنها، هم به مردم روضه خوانی و دعا و طلسم نویسی تقدیم می‌کردند و هم با اصرار از جماعت پول طلب می‌کردند. همچنین به جهت تصور عمومی مبنی بر مقدس بودن سادات، آنها نقش معینی در حل اختلافات و مشکلات گوناگون مردم بازی می‌کردند. اگرچه سیدها بیشتر از همه در رابطه با امور دینی و مذهبی فعالیت می‌کردند، اما آنها در دیگر سطوح و حوزه‌های زندگی و فعالیت اجتماعی نیز حضور داشتند. برخی از آنها تنها در ازای پول کاری را انجام می‌دادند، گستاخ و پیوسته طلبکار بودند. اما برخی از سیدهای دیگر هم انسان‌هایی خیرخواه، یاری رسان و متواضع بودند و یا مخلوطی در میان این دو طبقه به حساب می‌آمدند. در این معنا، سیدها آینه‌ای از رنگارنگی جامعه ایرانی در آن دوران بودند و با این ترتیب نشان می‌دادند که با وجود تصور عمومی مبنی بر تقدس سادات، آنها نیز مانند دیگران انسان‌هایی معمولی بودند. دگرگونی‌های عمیقی که از سال‌های ۱۹۲۰، یعنی دوره رضا شاه به بعد در جامعه ایرانی رخ داد، باعث کاهش اهمیت مراسم مذهبی، تغییر لباس و افزایش و گسترش تحصیلات جدید گردید. در نتیجه، آن نقش اجتماعی و عزت و احترام به

خصوص نسبت به سادات نیز کاهش یافت، تا جایی که امروزه بسیاری از سیدها اصلا نمی خواهند حتی اشاره‌ای به سید بودن خود کنند.

منابع

- Adams, Isaac, *Persia by a Persian*, 1900, p. 387 (1)
- Malcolm, Napier: *Five Years in a Persian Town*, London, 1905, pp. 101-102 (2)
- Archive: Government of Great Britain, 1914, p. 152, No. 317 (3)
- Moser, Henri: *A Travers L'Asie Centrale*, Paris, 1885, p. 420 (4)
- Layard, A. H.: *Early Adventures in Persia*, Oxford University Press, 1969, p. 349 (5)
- Vambery, Arminius: *Meine Wanderungen und Erlebnisse in Persien*, Pesth, 1867, (6)
p. 426
- Dieulafoy, Jane: *La Perse, la Chaladee et la Susiane*, Paris, 1887, p. 77 (7)
- Sadr, Mohsen: *Khaterat-e Sadr-ol Ashraf*, Tehran 1346sh/1985, pp. 25-26 (8)
- Sykes, Percy M.: *Ten Thousand Miles in Persia or Eight Years in Iran*, New York, (9)
1902, p. 156
- Greenfield, J: *Die Verfassung des persischen Staates*, Berlin, 1904, p. 121 (10)
- Dieulafoy, *ibid*, p. 116 (11)
- Yate, Charles E.: *Khurasan and Sistan*, London-Edinburgh, 1900 (12)

- Polak, Jakob Eduard: *Persien, das Land und seine Bewohner*: 2 vol., Leipzig (13)
1865, Hildesheim-New York, 1976, p. 1865
- Floyer, Ernest A.: *Unexplored Baluchistan*, Quetta, 1979, p. 34 and 352 (14)
- Loftus, William K.: *Travels and Researches in Chaldaea and Susiana*, London, (15)
1857, p. 312
- Conolly, Arthur: *Journey to the North of India overland from England through* (16)
Russia, Persia and Afghanistan; 2 vol., London, 1834, p. 28; Sykes, Percy M.:
«Through the Wilds of Persia, II,» in: *The Wild World Magazine*, no. 157, 1911, pp.
114-121
- Donaldson, Bess Allen: *The Wild Rue. A Study of Mohammadan Magic and* (17)
Folklore in Iran, London, 1938, pp. 57-58
- Hume-Griffith, M.E., *Behind the Veil in Persia and Turkish Arabia*, Philadelphia, (18)
1909, p. 113
- Fraser, James Baillie, *Travels in Koordistan, Mesopotamia & c.*, London, 1840, (19)
pp. 149-151
- Wilson, S.G., *Persian Life and Customs*. New York, 1895, p. 221 (20)
- Floyer, Ernest Ayscoghe, *Unexplored Baluchistan*, Quetta, 1979, pp. 33-34 (21)
- Moser, Henri, *A Travers l'Asie Centrale*, Paris, 1885, p. 420 (22)
- Ferrier, J.P., *Caravan Journeys and Wandering in Persia, Afghanistan, Turkistan* (23)
and Beloochistan, London, 1857, p. 41

Sykes, Ella, *Persia and its People*, London, 1910, p. 134 (24)

Malcom, Napier, *Five Years in a Persian Town*, London: John Murray, 1905, p. (25)
101-102

Adams, Isaac, *Persia by a Persian*. n. p., 1900, p. 388 (26)

Drouville, Gaspard, *Voyage en Perse pendant les années 1812 et 1813*. 2 vols., (27)
Paris, 1819 [Tehran: Imp. Org. f. Social Services, 1976], I, p. 121

Dieulafoy, Jane, *La Perse, la Chaldee et la Susiane*, Paris: Hachette, 1887, pp. (28)
319-311

Dieulafoy, *ibid* (29)

(30) معجز شبستری، میرزا علی: کلیات، در یک جلد و دو بخش، تبریز، بی تاریخ، ص. 12-24

Wilson, *Persian Life and Customs*. New York, 1895, p. 205 (31)

(32) صدر، همانجا، ص 25

Ferrier, *ibid*, p. 56 (33)

Malcolm, II, p. 573 (34)

Polak, *ibid*, I, p. 325 (35)

(36) صدر، همانجا، ص 125

Wilson, A.T., *Southwest-Persia. Letters and Diary of a Young Political* (37)

Officer 1907-1914, Oxford, 1941, p. 316

Political Diaries of the Persian Gulf, 17 vols., Slough: Archive Editions, 1990, (38)
III, pp. 423, 491

Floor, Willem, Bankruptcy in Qajar Iran, in: ZDMG 127 (1977), pp. 68, 73 (39)

(۴۰) غنی، قاسم، یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، نُه جلد، تهران، ۱۳۶۷، ص ۲۸-۲۹